

خاطره‌ای از نخستین مجمع کانون نویسندگان ایران

درباره‌ی کانون نویسندگان ایران بارها و بارها نوشته‌اند و خواهند نوشت. بسیار گفته‌اند و خواهند گفت. من تنها می‌خواهم خاطره‌ای شخصی خود را از نخستین نشست هیات موسسان برای انتخاب هیات دبیران که همگی از اهالی قلم بودند و منشور کانون نویسندگان ایران مورد تاییدشان بود بنویسم از منشوری که اندیشه‌های پراکنده را در طیف رنگینی متمرکز می‌کرد و به اهل قلم آبرو می‌بخشید.

از کانونی که مرغ قلم نویسندگانش چه در قفس زندان و چه در غل و زنجیر سانسور باغ پر از ترانه‌ی واژگانی شده که در تمام طول تاریکی سیاهی را تکفیر کرد و بر آمدن خورشید را مژده داد. بگذریم برای گردهم‌آیی هیات موسسان و انتخاب هیات دبیران کانون نویسندگان ایران دوستان محل زندگی مراد در خانه پدری با توجه به فضای درندستی که داشت پیشنهاد کردند و مورد قبول افتاد. محل زندگی خانواده‌ی من خانه‌ای بود کلنگی با باغچه‌ای دلنواز و چشم‌گیر که سه اتاق در انتهای ضلع شمالی آن با حالتی فرتوت و نزار به هم تکیه زده و ملحفه‌ی آسمانی آبی را به سر کشیده بودند و خواب ساختمانی چند اشکوبه و مدرن را در ذهنشان تکرار می‌کردند. این خانه با وساطت یکی از دوستان مشترک پدر و صاحبخانه یک‌ساله برای سکنا‌گزیدن ما اجازه داده شده بود تا در طی این مدت، مالک مقدمات خراب کردن و احداث بنای جدید را فراهم آورد بنابراین گفته‌ی مکتوب یکی از دوستان ینگه دنیانشین بعد از انقلاب را که به‌طور سهو در مقاله‌ای آن را خانه‌ای آن‌چنانی توصیف کرده و ملک پدری من دانسته تکذیب می‌کنم. اما موقعیت خانه، در انتهای کوچه‌ی تنگی رو در روی ورزشگاه شهباز (خیابان شهدای امروز) چندک زده بود و همه خانواده می‌دانستیم رفت و آمد به آن خانه بدون چشم‌چرانی همسایگانمان از پشت پنجره‌ها از محالات است. خوشبختانه گردهم‌آیی مجمع موسسان کانون نویسندگان ایران حول و حوش انتخابات مجلس شورای ملی آن زمان بود و همسایگان به خیال این‌که یکی از اهالی خانه قصد

نمایند؛ شدن را دارد و این سوریسات را به طمع تثبیت خود به راه انداخته است. کلاغان خبری شان به قارقار نیفتاد و آب از آب تکان نخورد و حساسیت مفتشان را برتینگیکت. به هر حال روز موعود همه‌ی دوستان آمدند. محفلی گرم و پر جوش و اهل قلم سرخوش از یگانگی به وجود آمده با پیشنهاد بزرگان مجلس و پذیرفته شدن آن عده‌ای خود و یا دیگری را کاندیدا و نامشان روی تخته سیاه نقش بست. من که در آن روزگار جوان بودم و سرم پر از باد غرور، کم‌ترین واومه و نگرانی از هرگونه اتفاق پیش‌بینی نشده را نداشتم و با دیدن جلال آل‌احمد در کنار به‌آذین از شادی در پوستم نمی‌گنجیدم.

انتخابات در فضایی دموکراتیک انجام گرفت و نخستین هیات دبیران کانون نویسندگان ایران بر پیشانی تاریخ رقم خورد. کانونی که برپایی آن در روزگار خودش انقلاب روشنفکران اهل قلم بود و بعدها هم در شکوفایی انقلاب ایران نقش موثری بازی کرد. هرچند که از همان اوان مورد بی‌مهری اصحاب انقلاب قرار گرفت و همگی شاهده بوده‌ایم بارها اعضای کانون نویسندگان ایران خواسته‌اند در گوشه‌ای گرد آمده و هیات دبیران خود را با توجه به منشور آن که جنبه‌ی صنفی و دفاعی از حقوق اهالی قلم دارد انتخاب کنند اما متأسفانه سه چهار روز پیش از گردهم‌آیی مجمع عمومی در خانه‌ی موعود، مالکش از پذیرایی اعضا منع و در روز اعلام شده خانه‌ی مورد نظر را محاصره و اعضای مراجعه‌کننده را پراکنده‌اند و هنوز که هنوز است کانون نویسندگان ایران نه جایی برای گرد هم‌آیی دارد و نه در خانه‌ای می‌تواند مجمع عمومی‌اش را تشکیل دهد. والسلام.

آن که در باد زید

بادبان می‌سازد
از سرو سایه مانده و بی‌برگی درخت و دیگر هیچ.

پرتال جامع علوم انسانی

اندام تار

در ترنم مظراب‌های او

از هوش می‌رود

دشت درندشت و هوا آبی آبی

گل به گل راه

خیل کتاران

پیکره‌ای ساخته از مرمر یشمی

گل‌های گلبهی روی چپرها

عطرش یادآور قمصر کاشان

منجوق‌های سرخ گوجه‌فرنگی

حاشیه انداخته بر دامن جالیز

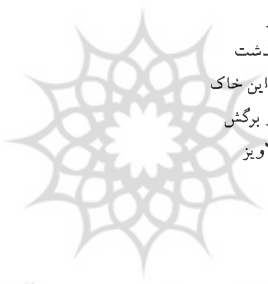
هاتف دزفولی این دشت درندشت

زخمه‌ی کار است که از بریط این خاک

با ملودی‌های خوش شاخه و برگش

نغمه برآورده چنین سبز و دل‌اوز

رشک برانگیز



سینه را گسترده‌ی آبی دریا خواهیم
شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

با دل‌انگیزان دریایی

و هوایی که در آن بوی شکفتن باشد
پرتال جامع علوم انسانی

هشدار

بر دل من

چه گذشته است که بی آینه و تصویر است.

چه گذشته است که خون می‌گرید

آسمان زخمی

روی بام و در من

تن کاغذ عمری با کلمات

می‌کشیدم دره

تا شود معبر باد

می‌کشیدم رودی

تا که بر شانه‌ی خارایی سنگ

سبزه سر برزند و گل‌ها سر بردارند

همه‌ی زندگی‌م تنگابی بود که در فنجان

با درختان و مرغان دریایی می‌نوشیدم

و پر از تصویر و تجربه می‌شد دل من

فکر می‌کردم از بوسه‌ی لذت‌بخشی

آفریده شده‌ام

مثل عالی قاپو، مثل ترنج‌قالی و مطالعات فرهنگی

زندگی را زیبا می‌دیدم

بر دل من

چه گذشته است که انگار فلز سرد است

که من از دست و زبانم دورم

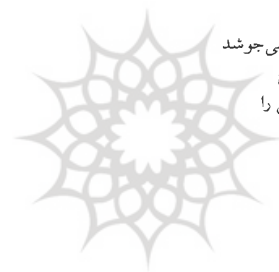
و قدم‌ها و قلم‌هایم در کوچه پیرانه‌سری جا مانده است

آن عقیقی که سر چفته‌ی تاکم دیروز

چیستا

دامنی خوشه‌ی شیرین می‌بست
در پیاله امروز
تلخ و سکر آور نیست
مثل این است که در حین سرودن کلمات
یا ترک می‌خورد و یا در جا می‌شکند

من اگر تا دیروز
می‌توانستم با عشق به جغرافی نور
دیده را هدیه کنم
می‌توانستم انگاره‌ی خونی باشم
در حباب گل سرخ
می‌توانستم پرواز کنم تا ملکوت
می‌توانم که هنوز
خون فروردین در رگ‌هایم می‌جوشد
و چو آواز خروسان دم صبح
می‌توانم که بر آشوبم تاریکی را
و خودی‌تر با من
قلمستان و باغستان است



با چنین حال و هوا
پیچک هرزه درآ
به عبث می‌تابی بر تن من
که اگر عمرم کوتاه‌تر از عمر شقایق باشد
آن چنان خواهم زیست
که بینگاری صد سال دگر خواهم بود

کی توانی بی‌فروزانی
شمع کافوری را
بر سر خفته‌ی من.